

برای ارزیابی شایسته‌کارهای پتر هانتکه چاره‌ای نیست جز درک و در عین حال ستایش زبان خیره‌کننده، غنای اندیشه و تأثیرگذاری چشمگیر نوشته‌هایش. اما خواننده در راه درک و دریافت موشکافانه آثار هانتکه بیش از پیش خود را ناتوان می‌بیند و دستخوش این وسوسه می‌شود که در بی‌جاذبه‌های فلسفی آن باشد، چرا که هانتکه در چارچوب داستانی نوشته‌هایش تا اندازه‌ای به جهان درون بی‌پردازد و ناخواسته از هیجان داستان کاسته می‌شود و جذابیت‌های عام داستانی، خود را از بافت متن جدا می‌سازند. ایده‌های هانتکه آنقدر خواننده را به خود مشغول می‌کند که او دیگر نمی‌تواند چارچوب روایی داستان را دنبال کند. گنگوهای شخصیت‌های داستان‌های او نیز ساده و بی‌آرایش، اما فلسفی و مفهومی است.

هانتکه گاه آگاهانه از این تکنیک بهره جسته است و گاه نیز کوشیده تا با تغییر موضوع سریع و نیز تغییر در ساختار دستوری جملات و واژه‌ها به نوشته جان تازه‌ای بخشد. او از بازی‌های ادبی - اجتماعی دهه ۶۰ گامی فزاینده سوی سفرنامه‌های سینمایی دهه ۷۰ و نیز داستانهای آموزنده پرمحوی دهه ۸۰ می‌گذارد، گویی بر آن است همواره با سختگیری و موشکافی بیشتر، خود را از طیف خوانندگان قدیمی و سنتی رها سازد و تنها خوانندگان شایسته امروزی را به سوی خود بکشد.

با نگاهی احسانی به آثار هانتکه به شماره‌های تحکیم‌آمیز، قدرت جاذبه توطئه‌آمیز و نیز

لحنی آمرانه که از دید خواننده ناخوشایند می‌نماید، برمی‌خوریم. هانتکه نمی‌خواهد کسی باشد که بتوان به او و نوشته‌هایش اعتماد کرد، بلکه دوست دارد مدافع پر و پا قرص تعرض ناپذیری خویش باشد و آن را به روشنی به ما نشان دهد.

البته از همان آغاز در نوشته‌های هانتکه این پدیده ساختگی به چشم می‌خورد که در ورای آن می‌توان دلیل عدم پایداری او به یک شیوه ویژه نوشتن را جست. او تاکنون تنها یک گونه مشخص را در نوشتن بکار نبرده، بلکه همواره از شیوه تازه‌ای بهره‌جسته است (باز هم شیوه‌ای ساختگی) که در آن، رویداد با تپوهی از اندیشه‌های شاعرانه و فیلسوفانه همراه است که در گذشته تنها یکی از این اندیشه‌ها (ایده‌ها) بس بود تا بتوان خود را به عنوان نویسنده‌ای چیره‌دست به خواننده معرفی کرد.

اما به راستی این پدیده ساختگی چیست و چگونه می‌توان آن را دقیق‌تر تعریف کرد؟ بی‌تردید می‌توان در این پدیده چیزی یافت که من آن را به شوخی، صدای ادبی اثربیش و یا اندکی گزنده‌تر هیاهوی اغراق می‌نامم که پیش از همه در ادبیات آلمانی زبان، توماس برنهارد^۱ به خوبی به همگان شناساند و این مینا را بر آن می‌گذارد که در زمینه درک و دریافت هنری یک اثر، خواننده یا شنونده به جهانی تعلق دارد که می‌توان کم‌کم با آن وداع کرد. البته هانتکه تنها به گونه‌ای اتفاقی و نه از روی علاقه و خواست قلبی خویش از این گروه از هنرمندان «اغراق‌گرا» به شمار می‌رود؛ گروهی که همیشه در تکاپو هستند که از بهترین‌ها باشند. هانتکه می‌کوشد تا جایگاه «گمگشتگی به اصطلاح عصیانگرانه» خویش را ترک گوید و در پی یافتن راه‌هایی باشد. مکان داستان‌ها، شخصیت‌ها، رویدادها و نیز زبان (همه عناصر نوشته‌های به اصطلاح رهایی بخش هانتکه) به گونه‌ای منحصر به فرد و همسان، اما نه همزمان کنار هم چیده شده‌اند، یعنی هانتکه هرگز از یک رویه ادبی ویژه پیروی نکرده است. فضای داستان‌های هانتکه یا به کل، صحنه‌تئاتر که این همانا گونه‌ای داستان روایی است و یا جاهای خاصی مانند آمریکا، سرزمین‌های مرتفع شمال، سرزمین‌های جنوب و... می‌باشد. این مکان‌ها صرفاً یک مکان نیست، بلکه ارزش مکانی والایی نیز دارد. مکان نقش مهمی در نوشته‌های هانتکه ایفا می‌کند درست همانند آثار پیشین کارل مای^۲ که در آنها نیز می‌توان راه‌های گذر قهرمانان داستان را بر روی نقشه جهان نشان داد (مرکزیت مکان). اینگونه به نظر می‌رسد که شخصیت‌های داستان در قالب نقش‌هایشان اندکی اغراق‌آمیز به تصویر کشیده شده‌اند و بر پایه شغل، سن و جنسیت

1- Thomas Bernhard: (1931 - 1989): نویسنده نام‌آور اتریشی.

2- Karl May: (1824 - 1891): نویسنده آلمانی که استاد نوشتن داستانهای ماجراجویانه بود.

نامیده می‌شوند، گویی موجوداتی فوق بشری و مقدّس هستند که از نشانه‌های درخشان علم، یعنی نابغه‌های عالم دانش چیزی کم ندارند. جریان داستان به گونه‌ای نمادین پیش می‌رود و با داده‌های پیش پا افتاده تاریخی همسویی دارد. زبان هائتکه، حال چه به خشونت تیربار و چه به گوش‌نوازی آوای دل‌انگیز یک ترانه، تنها یک گفتار و یا نوشتار نیست، بلکه همواره مفهومی فراتر از آن دارد و این را می‌توان به روشنی در به‌کارگیری واژه‌های ترکیبی تازه دید. نوشته‌های او تا اندازه‌ای مفهومی است و گاه خواننده از درک بسیاری از آنها ناتوان می‌ماند، یعنی بسیاری از سخن‌هایش را خواه ناخواه نمی‌گوید.

این یکی از آشکارترین ویژگی‌های نوشته‌های اوست که من آن را «انبوه احساسات» می‌نامم. به ندرت در کارهای هائتکه جمله‌ای به چشم می‌خورد که آمیزه‌ای از احساس، آرزو و نیز بیزاری نباشد. پیام نوشته‌های او تا اندازه‌ای سنگین است و تنها می‌توان از جنبه نمایشی و روایی آن‌ها سخن گفت؛ جنبه‌ای که همواره خواه ناخواه باز ادبی نوشته را کم‌رنگ می‌کند و شاید اندکی خنده‌آور به نظر رسد.

بزرگترین نکته که همگان را تحت تأثیر قرار می‌دهد همین آموزنده بودن اثر است. در تعالیم سنت ویکتور می‌خوانیم: «از زمانی که توانایی اندیشیدن دارم همواره در جستجوی آموزگاری شایسته بوده‌ام».

نه تنها استادان و آموزگاران بلکه هنرمندانی چون جان فورد، بل سزان و آدالبرت اشتیفر^۱ نیز بر این باورند که انسان‌ها خود آموزگاران شایسته‌ای برای خویشان هستند؛ جهان نیز خود یک کلاس آموزشی است. بیش از همه از طبیعت و پیدایش و آرایش آن و از پدیده‌هایی چون ورزش باد می‌توان بسیار آموخت. در یکی از نوشته‌های هائتکه شخصیت اصلی داستان - فلیپ کوبال - می‌گوید: «چیزی که از ورزش باد آموختم، از تواناترین آموزگاران نیاموخته بودم. باد همه حواس مرا به خود جلب کرد، آن هم به طور همزمان. آنچه را که به ظاهر پریشان‌کننده بود، به من نشان داد: طبیعت وحش که انسان را راهی به درون آن نیست، همه و همه را که هر یک مکمل دیگری بود، پیش رویم قرار داد و در این چیز بیهوده، ارزشی را یافتیم و به مرحله‌ای رسیدیم که بتواند همه چیز را با یک نگاه ببینم».

خواننده، نوشته‌های هائتکه را توصیفی دقیق از تصاویری می‌داند که می‌بایستی بعداً در پی خواندن همان نوشته‌ها باز به تصویر کشیده شود، اما به دست دیگر تصاویر از بین می‌روند؛ تصاویری که تصاویر پیشین را دگرگون می‌کنند، جایگزین آنها می‌شوند و سرانجام آنها را از بین می‌برند. این گونه ستایش برانگیز از نوشتن بی‌تردید رنگ و روی تازه به جادوی نوشتار هائتکه

می‌بخشد؛ جادویی که وی زیرکانه در نوشته‌هایش به کار می‌گیرد. زبان هانتکه تا اندازه‌ای ما را جادو می‌کند و دیوانه‌وار چشم به راه آثار تازه‌اش هستیم و شاید اثر تازه‌ی هیچ نویسنده‌ای نتواند ما را چون هانتکه این چنین مجذوب خود کند.

این ویژگی آموزندگی در کارهای هانتکه به یک نوع نگاه ستایش‌آمیز به آثار او می‌انجامد که اگر به راستی چنین باشد، در عمل ساده است که آنها را مورد انتقاد قرار داد؛ کاری که اکنون بسیاری مشغول آن هستند. البته در کنار این حس گرایش به ستایش در خواننده که بسیار چشمگیر است، گونه‌ای آشنفگی در به کارگیری واژگان ساختگی نیز در نوشته‌های هانتکه به ویژه در دو کتاب اخیرش به چشم می‌خورد. در اینجا منظور تعدد شخصیت‌ها، افراط در بار آموزشی داستان و نیز از همه مهم‌تر گردآوری جملات پرفراز و نشیبی است که درک آنها به دشواری میسر می‌شود. هانتکه همواره در نوشته‌هایش به چالش‌های شخصی خویش نیز پاسخ می‌دهد؛ حال این چالش‌ها می‌تواند ناتوانی توصیف در ادبیات امروز، آه و ناله‌های نظریه‌پردازان امروز در باب آسمان و یا هزاران هزار مسئله دیگر باشد. او برای همه این چالش‌ها پاسخی بس آشکار در آستین دارد و این پاسخ‌ها را با انکاری ناخواسته اما با اندکی ملایمت بیان می‌کند. او در پی راه حل است و بدین منظور مدل‌ها و استراتژی‌هایی مطرح می‌کند؛ کاری که بسیاری دیگر نیز می‌کنند، اما با این تفاوت که او آگاه است که با کمک گرفتن از فرهنگ‌های دیگر نیز می‌توان این مدل‌ها را ساده‌تر طرح‌ریزی کرد.

این مدل‌ها حتی اگر تکراری نیز باشند، باید برای خواننده آشکار شود، چرا که خواننده به گونه‌ای یک همسفر برای شخصیت‌های داستان در «سفرهای زیارتی مسلحانه‌شان» به شمار می‌رود و آنها را تا پایان راه به دقت دنبال می‌کند. حال چرا سفر زیارتی؟ زیرا قهرمانان داستان در این گونه سفرها انتظار رستگاری و رهایی دارند. و چرا مسلحانه؟ زیرا این قهرمانان به نگاه‌ها و پرسش‌هایشان مسلح هستند یعنی به عبارت گویاتر آنها دیگر بازچه مسایل ظاهری و توهمات نیستند، بلکه دیگر می‌توانند به حقیقت پی‌ببرند.

چه بسا با همین «سفرهای زیارتی مسلحانه» چشم‌اندازی ظاهری از حقیقت به دست می‌آید. آنان شیفته این پدیده‌های ظاهری هستند و خود را در آنها غرق می‌بینند، خود مقصرند. آرمان و آرزوهای چنین افرادی خودشان نیز رنج‌آور است و آنها را به سوی افسردگی سوق می‌دهد. این گروه باید بکوشند به آرمان خویش با بی‌پروایی سمت و سوی روشنی بخشند...

دیگر چه کسی نقاط روشن نوشته‌های هانتکه را نمی‌شناسد؟ نقاط روشنی چون شجاعت مثال زدنی، ایستادگی شگفت‌آور و چشم‌پوشی از «نگاه‌گزنده»! اما این‌ها همه و همه آزمایشی است برای خواننده. اما نمی‌توان آسوده بود چرا که هنوز به نکته اساسی نرسیده‌ایم یعنی باید باز هم بکوشیم تا درون مایه نوشته‌های این نویسنده صاحب سبک را درک کنیم!!!